با روایت‌های فراگیر مواجه هستیم که راه‌حل‌های کلی و ساده برای همه مسائل پیچیده کشور ارائه می‌دهند. بنابراین، می‌شود گفت تلاش‌های چهره‌هایی مانند شما، هم از سوی بخش ایدئولوژیک قدرت و هم از طریق ایدئولوژیک شدن حوزه عمومی، به محاق رفت.

وقتی وضعیت بدتر می‌شود، در هر دو طرف، یعنی هم حکومت و هم مردم، دیگر صدای عقلانیت شنیده نمی‌شود، وقتی وضع بد می‌شود، فقط صدای خشونت است که گوش شنوا پیدا می‌کند. بویژه وقتی زمانه کم‌یابی فرا می‌رسد، یعنی ارز کم می‌شود، پول نفت دیگر نیست و به طور کلی درآمد از دست می‌رود، سکه زور ضرب می‌کنند. بنابراین، این طبیعی است که وقتی منابع کم می‌شود و می‌خواهید واقعیت کم شدن منابع را به جامعه انتقال دهید، اگر طرفین دست به خشونت ببرند، در این صورت عقلانیت سیاستگذاری به حاشیه می‌رود. اما نکته مهم این است که هروقت هر اتفاقی افتاد، چه این حکومت باشد و چه به هر دلیلی حکومت دیگری باشد یا اینکه جمهوری اسلامی تصمیم بگیرد کشور را به گونه دیگری اداره کند، که این بهترین حالت است، آن موقع دیگر فریادهای خشونت، داد و فریاد یا گلوله به درد نمی‌خورد، در آن لحظه نیازمند افراد فکوری هستیم که درباره سازوکارهای اداره کشور فکر کرده باشند، نوشته باشند و در نهایت طرح و برنامه اجرایی ارائه کنند. به عبارت دیگر، صرفاً با جایگزین کردن آدم‌ها، بیرون راندن آدم‌های فعلی و آوردن آدم‌های جدید، نمی‌توانید مسأله‌ای به نام آب‌های زیرزمینی یا هر مسأله دیگری را حل کنید. احیای آب زیرزمینی نیازمند توان فکری و برنامه عملیاتی است و این همان چیزی است که اولویت پالیسی است. یا با کشتن مقصران تورم نمی‌توانید تورم را مهار کنید.

درست است در لحظاتی که فقط نفرت از گلوی مردم بیرون می‌آید، صدای پالیسی شنیده نمی‌شود، اما در هر شرایطی و در هر ساخت سیاسی، برای اصلاح حکمرانی چاره‌ای جز رجوع به پالیسی نیست.

اخیراً می‌بینم که برخی از دوستان جامعه شناس ما دست به خودزنی داده‌اند و با انتقادهای تند از ما، می‌گویند شما حرف‌های شیک می‌زنید، یا به همین مطلبی که شما گفتید اشاره می‌کنند، یعنی می‌گویند فاصله میان جامعه شناسان و مطالبات مردم زیاد شده است. فرض کنید که ما هم کنار مردم بایستیم، واقعیت این است که یک نفر باید مسأله ایستادن کنار مردم را تفسیر کند که به چه معناست. کنار مردم ایستادن به چه معناست؟ من تصورم این است که یکی از بهترین صورت‌های آن نشان دادن پالیسی‌های مناسب است.

برخی نوشتند روشنفکران دیگر نمی‌توانند با حاکمیت حرف بزنند، باید با مردم حرف بزنند. روشنفکران به مردم چه بگویند؟ آیا مردم ابزار قدرتی در اختیار دارند تا به آنان بگوییم که شما سیاستگذاری را اصلاح کنند؟ رو به مردم دو حرف بیشتر نمی‌توان زد؛ یا باید گفت به کف خیابان بیایید و خشونت بورزید، یا آنان را دعوت به آرامش کرد. آیا دعوت از مردم برای حضور در خیابان ایده درستی است؟

■ **به نظر می‌رسد دو سر طیف‌های رادیکال، چه تندروهای درون و چه اپوزیسیون بیرون، از ایدئولوژیک کردن همه ساحت‌های زندگی، از سیاست تا اقتصاد و رسانه، سود می‌برند. سود این ایدئولوژیک شدن و فقدان پالیسی و عقلانیت برای این طیف‌ها در چیست؟**

می‌خواهم مثالی بزنم که می‌دانم مودبانه نیست، اما این مثال عامیانه، می‌تواند تا حد زیادی وضعیت ما را نشان دهد. در گذشته که کشاورزی به صورت سنتی انجام می‌شد، دو گاو را به یک خیش می‌بستند و با آن زمین را شخم می‌زدند. اما هروقت زمین سفت بود، خیش در زمین گیر می‌کرد و این دو موجودی که به خیش بسته شده بودند، با یکدیگر مناقشه می‌کردند و یکدیگر را گاز می‌گرفتند. این در بین برخی روستائیان ضرب‌المثل است. این وضعیت در عرصه سیاسی هم رخ می‌دهد. به این معنی که دو نیروی عرصه سیاسی که می‌خواهند زمینی به نام حکمرانی را شخم بزنند، وقتی به جای دشوار حکمرانی می‌رسند، به یکدیگر حمله می‌کنند. همان طور که پیش‌تر گفتم، امروز ایران وارد عصر «پسا» شده است؛ ما در دوره پسانفت و پسا اعتماد به سر می‌بریم. یعنی مردم به حرف سیاستمداران اعتماد نمی‌کنند، نفت فروخته نمی‌شود، زندگی پسامردانه شده است، عصر پسا اطلاعات و پساجهل هم هست، یعنی دیگر نمی‌توان چیزی را از مردم پنهان کرد. حتی وضعیت پسابروکراسی هم هست، یعنی وقتی به بروکراسی مراجعه می‌کنید تا کاری انجام دهید، می‌بینید که بروکراسی هم ناتوان است و ایده‌ای ندارد. این عصر پسا، همان عصر یازمین سخت حکمرانی است و به باور من، این همان نقطه‌ای است که کسی مانند محسن رنانی به آن امید بسته است. یعنی تمام منابعی که در اختیار حکمرانی بود تا بدون دشواری، بدون گرفتن تصمیمات سخت و بدون اصلاحات، بتواند کار خود را پیش ببرد، همه به انتها رسیده است. زمانی بود که نفت زیادی فروخته می‌شد و درآمد آن هم به سادگی به کشور می‌آمد، در این زمان اگر بهره‌وری هم پایین بود، با درآمد نفت جبران می‌شد، یا زمانی بود که اعتماد مردم به حکمران زیاد بود و اگر در دوره‌هایی اداره کشور با ناکارآمدی همراه بود، می‌توانست روی اعتماد مردم حساب کند، یا بروکراسی آن کماکان کار می‌کرده است، اما امروز در عصر پسا، همه این منابع ته کشیده، حکمران به هسته سخت شخم زدن حکمرانی رسیده، این جاست که تنازع‌ها شدت می‌گیرد. ضمن اینکه این تنازع، مکانیزمی برای تخلیه هیجانی هم هست، یک نمایش برای نشان دادن سختی کار هم هست و در کنار این‌ها، نوعی فرار از فکر کردن، فرار از تلاش، صبر و کاستن از سرعت را هم با خود دارد. امروز برخی همکاران جامعه شناس ما متن‌های احساسی می‌نویسند و بقیه را به باد ناسزا می‌گیرند که شما چکار کردید و چرا حرف‌های شیک می‌زنید؟ آیا توصیه به آرامش حرف شیک زدن است؟ ضمن اینکه غیر از توصیه به آرامش، چه می‌توان به مردم گفت؟ از مردم نباید انتظار داشت حرف سیاستی و پالیسی را بشنوند. حرف سیاستی که به توان و ظرفیت دولت مربوط می‌شود، حرفی مربوط به حرف عرصه نخبگی است، اما این نافی آن نیست که به کسی که کف خیابان است و دغدغه نان دارد، باید به نوعی حق داد. کنار او ایستادن، به این معناست که حق او را تشخیص دهیم و بگوییم که او حق دارد، زیرا نه قدرتی داشت که کاری از پیش ببرد، نه در تصمیمات مسئولیتی متوجه اوست. برخی از دوستان نوشتند روشنفکران دیگر نمی‌توانند با حاکمیت حرف بزنند، باید به مردم رو کنند و با آنان حرف بزنند. روشنفکران رو به مردم چه بگویند؟ آیا مردم ابزار قدرتی در اختیار دارند تا به آنان بگوییم که شما سیاستگذاری را اصلاح کنید؟ و رو به مردم دو حرف بیشتر نمی‌توان زد؛ یا باید به مردم گفت که به کف خیابان بیایید و خشونت بورزید، یا آنان را دعوت به آرامش کرد. آیا دعوت از مردم برای حضور در خیابان ایده درستی است؟ این به معنای دعوت به خشونت نخواهد بود؟

■ **شما در ابتدای صحبت‌های خود به تدوین لوایحی چون شفافیت و عدم تعارض منافع اشاره کردید. اما با وجود اهمیت این لوایح، همچنان در دستور کار مجلس قرار نگرفته است و به نظر می‌رسد انگیزه سیاسی برای پیشبرد آنها وجود ندارد. این‌ها یعنی شما در حوزه سیاستی هم، از سوی دولت شنیده نمی‌شوید و درواقع، یا میان دولت و جامعه، گیر کرده‌اید.**

این درست است. اصلاً سرنوشت همه اصلاح‌جویان تاریخ که به روش‌های تدریجی و غیرخشونت‌آمیز باور دارند، همین است. این‌ها نه میان مردم جایگاه شایسته‌ای دارند، نه در حاکمیت. مردم دنبال زندگی کردن خود هستند، آنان نمی‌خواهند پیچیده زندگی یا فکر کنند، بلکه فقط می‌خواهند زندگی عادی خود را داشته باشند. بنابراین ما با مردم حرف می‌زنیم، اما هدف از این صحبت کردن این نیست که جنبش توده‌ای راه بیندازیم تا میلیون‌ها نفر به خیابان بیایند. برای این با مردم حرف می‌زنیم تا از میان این میلیون‌ها نفر از آنان، جمع بسیار اندکی، شاید ۱۰ یا ۱۰۰ نفر با ایده‌ای که مطرح می‌کنیم همراه شوند تا این جریان نخبگی بتواند پیش برود.

■ **در نسبت با حاکمیت هم، نکته دیگری هست، به این معنی که تجربه تاریخی ما نشان می‌دهد (همان طور که خود شما مثال زدید) که فرجام این نخبگان و روشنفکران، الزاماً فرجام روشنی نیست. با کمی تسامح می‌توان گفت فرجام فروغی و داور در پهلوی اول، عالیخانی و نیازمند در پهلوی دوم و حتی بازرگان بعد از انقلاب، در نهایت پس زده شدن از سوی حاکمیت و کنار گذاشتن ایده و روش‌های آنان است.**

موقعیت تاریخی در هریک از این موارد متفاوت است. در دوره پهلوی دوم که چهره‌هایی چون عالیخانی، یگانه و نیازمند فعال بودند، اگر شرایط خاصی پیش نیامده بود آیا باز هم شاه همان رفتار را با عالیخانی و بقیه می‌کرد؟ معلوم نیست. بنابراین باید اقتضائات تاریخی را هم لحاظ کرد. اما به عنوان کسی که می‌خواهیم کشور بهتری بسازیم، باید بدانیم نمی‌توانیم مانند مردم عادی شعار تند سر دهید، بنابراین حتماً میان شما و مردم فاصله‌ای می‌افتد. برخی مردم حاضر در خیابان گرسنه‌اند و شما تنها به لحاظ شخصی می‌توانید به مؤسسه‌های خیریه کمک کنید تا به دست برخی از نیازمندان برسد. اما کنار مردم ایستادن لزوماً به این معنی نیست که شما هم شعارهای تند را تکرار یا به حضور در خیابان دعوت کنید. کنار مردم